احسن الکلام معروف بہ ہفت بند نو

پی بحث عبد القادر ناظر طبع

تازہ مضمون ہفت بند ہفت تازہ

ہم غلام احمد فوزی بہ سال

کرد موزون ہفت بند نعت نو ۱۳۱۷ھ

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد سلطان زمان منت داد ار زمین | تا بیتی گوهر عرض ست که می باید کرد
شکر انعام خداوند و سپاس آلا | هر دمی بر همه فرض ست که می باید کرد
ناظم از گوشه برون آمد ادای شکرش | بر سر ست صورت قرض ست که می باید کرد

قطعه شکریه

منت خدا را که به اکرام خویشتن | سلطان جهان بکاخ جسد جلوه ریز کرد
دستور عقل داد که دائم دماغ او | از نافه مصالح خود مشک بیز کرد

قطعه عذریه

مدحت چسان نموده زبان قلم سفرد | کلی پی صفحه البیت کشتی و چکیده لبے
او بی خبر ز ماهیت خویشتن بود | کنه ترا چه حرف زند بی زبان خسے
ما خود ز خویشتن همه میریم بی خبر | آخر چسان بکنه کمالت شود سے
آگه نشد ز ماهیت تو چنان که هست | از ابتدائے عالم تا این زمان کسے

قطعه سبب نظم

کاشی کجاست تا بدرد هفت بند خویش | کالفاظ نعت مدح علی را کجا رواست
نعت رسول و مدح علی را تفاوتے | چون اقتباس ماه ز خورشید پر ضیاست

ناظم بیا به شیوهٔ زبانی هفت بند
کاین نغمهٔ آن نشید سرود کلام ماست

هفت بند

السلام ای نور بخش چشمهٔ شمس الضحیٰ
والسلام ای روکش مه‌پارهٔ تو بدر الدجیٰ

مرحبا شان بلندت عرش قدرت کمال
برترین ست از جمال زیور نور الهدیٰ

خلعت لولاک تن زیب از وجود فطرتست
رحمة للعالمینی در لباس اهدنا

سایه‌ات هشت بهشت چتر الله جمیل
نور چشم ماه چرخ هاله گشته الدجیٰ

رونق قد لعمرک خلعت هستی تست
چهرهٔ پرنور تو اعزاز بخش والضحیٰ

چهره‌ات نور جبین لی مع الله را اثر
شان رخسار جمیلت ظاهر از تبت یدا

تا کی بخشش سواد گیسوی واللیل زلف
شهرهٔ شهرت مشهور سر تبیان ما سخا

قاب قوسین از شبیه ابروت سر فلک
اقتران چلّه سوفار خوش تیر دسا

کحل بینائی مازاغ البصر اغماض چشم ست
بل سواد مردمک نور نگاه ماطغیٰ

انا اعطیناک فخر اندوز از فیض دود
همت والای تو بازوی تاب قل کفیٰ

مشرق مهر الم نشرح منور سینه است
نطق اقرا باسم ربک از زبان در استصفا

سورهٔ انا فتحنا را فتوح از فتح تو
غیر سبحان الذی اسری ز رحل ما مشی

ذات پاکت نغمه‌ریز قل هو الله احد
سرخوش جام شراب ناب الله الصمد

بعده در معجزات

معجزت بر لامکان در طرفة العینی سفر — شد ز نوک ناوک سبابهات شق القمر

طلعه کم قدر را افزونی از اعجاز تو — سیر از انهار انگشتان تو جن و بشر

دعوت اسلام تو لات و هبل را سر فگن — جرگه کفار شد از ریگ مشتت منتشر

بار آور شد ز فیضت استخوان سوخته — سرکشان نخل از میان جسم سنگ سخت تر

سایه بان عظمت تو لکه ابر مطیر — مشعل راه شب تاریک شاخ خشک تر

زنده دل موتی شدند از نوش جان بخش لبت — یافت یعقور از فراقت زنده در جنت سقر

چون شناور آشنا شد سنگ بر سطح غدیر — چوب خشک اندر فراق فرق تو با چشم تر

داد بر ذاتت گواهی سوسمار پرده پوش — شاهد مضمون ختم المرسلین سنگ و شجر

کاخ کسری آتش زرتشت دین آلهه — اژدها افسرد باطل شد ز فر با ظفر

هم ز جسم نور تو سایه نیامد در نمون — نور ذات ایزد و سستی کز میان بر شد کمر

خشک شد دست حریف نا ملائم همچو شاخ — برکشید از پشت اشتر سر نخیل بارور

آفتاب رفته باز آمد ز فر تابت فراز — بهر لطلان شد خواص اختران زیر و زبر

در شب معراج سیر تو گذشت از لامکان — موسی و عیسی لطور و بر فراز آسمان

بعده در مدح حضرات

شیخ حلم و حیائی جامع علم و عمل — مخزن جود و عطائی ماحی لغز و زلل

شارع شرع مبین و حافظ حبل المتین — کاشف سر نهان و ناسخ نحف و ملل

مشرق مهر نبوت واقف سر خدا — مصدر علم لدنی معدن حسن عمل

[illegible]

نیّرِ برجِ رضائے واخترِ چرخِ صفا　　گوہرِ درجِ وفائے ودار دور د و عمل
موقفِ طا ہا و یٰسین اعتبارِ قاف و نون　　سورِ صاد اختیارِ شوکتِ لامِ ازل
مظہرِ عین الیقین و میمِ لامِ عقلِ کل　　محوِ لائے لا الٰہ و دافعِ لامِ خلل
فارقِ اسلام وکفر و فاصلِ داد و ستم　　رافعِ بدع و ضلالت کاسرِ لات و ہبل
عامرِ کاخِ شجاعت قابضِ تیغِ جہاد　　قاتلِ کفارِ بے دین فاتحِ جنگ و جدل
ذاتِ پاکت مجمعِ صبر و قناعت روز و شب　　ہیچ پیشِ تست دنیا چہ کثیر و چہ اقل
پائے تو اندر جہاد از صد قضا محکم ترست　　دستِ تو اعدای دین را سخت از چنگِ اجل
طول زا مدادِ نزولِ پاکِ تو قصر الدعا　　قصر زار و اسے فیوضِ عامِ تو طول الامل
اتصالِ ذاتِ تو با کاف ہا یا عین صاد　　انفکاک از ذاتِ تو شرک و ریا فصل و فل

تا نگارِ ذاتِ تو بر صفحۂ گیہان نبست
فہمِ معنیٔ وجوب و صورتِ امکان نبست

تا ہمایون نامِ تو سر نامۂ دیوان نشد　　کاتبِ تقدیرِ حق فارغ ز این و آن نشد
لرزشِ عرشِ برین نگرفت آرام و سکون　　تا بخاکِ کفشِ پایت وعدۂ یزدان نشد
بو البشر تا عظمتِ نورِ قدیمِ تو نیافت　　بر فراز خاک مسجودِ ملائک آن نشد
بابِ توبہ بہرِ آدم بود بندر و ناکشاد　　تا توسل با گرامی نامِ تو جویان نشد
تا ز سجدہ ریزیِ نورِ تو انکاری نکرد　　طوقِ لعنت زیورِ محرومیِ شیطان نشد
در میانِ آدم و حوّا تو الد سر نزد　　تا بہ پیشانیِ پیشین نورِ تو رخشان نشد

تا نیاورده ترا آمرزشِ خود را شفیع
کلفتِ قابیل از دستِ زمین پایان نشد

تا نتابید آفتابِ نورِ ذات باکمال
وقفِ سنجیا قرارِ نوحِ کشتیبان نشد

تا نشد عیسیِ مریم مژده گوی مقدمت
بر فرازِ چرخِ چارم ارتفاعِ شان نشد

هیأتِ نقشِ قدم صورت نبست اندر حدوث
تا که امکان و وجوبِ ذاتِ تو یکجان نشد

تا نه بسپردند در دستت عنانِ اختیار
پاک بیت الله ز جنسِ شرکِ بهم اوثان نشد

تا بایدی شریفت نامد الواحِ رموز
دفترِ راز ولایت از گروه جان نشد

تا که ننوشتند ذاتت باعثِ ایجادِ خلق
وسعتِ کون و مکان را بُد عدم بنیادِ خلق

بند دوم در ذکر خدمات

حسبِ ایمای خداوندِ زمین و آسمان
از پیِ خدماتِ تو پیغمبران بسته میان

بهرِ افواجِ ظفر اعلامِ تو آدم سرک
سرفرازِ طرّقوا زن شیث رنگِ پادشان

نوح نجّارِ عماراتِ سعادت پایه است
نیز ابراهیم و اسمعیل معمارانِ آن

کرد لقمان خدمتِ کارِ طبابت اختیار
وز پیِ احیای موتیٰ عیسیِ گردون مکان

کاتبِ دیوانِ امرِ تست اسحق خلیل
حافظِ کتابِ تو ادریس گردون آستان

تیغ بردارِ تو یحییٰ نیزه افرازت یسع
درع سازِ جنگِ تو داودِ خوش الحان بجان

سکّه بردارِ تو ذوالقرنینِ صاحب سیم و زر
مُهردارِ تو سلیمانِ خدیوِ انس و جان

آبدارِ خدمتِ والای تو ذاتِ خضر
جام بردارت کفِ الیاس پیدا و نهان

ذاتِ هارون ساعیِ هارونیِ حجم جیبوش
مشعله افروزِ راهت موسی ابن عمران

یوسفِ یعقوب لنگرخانه‌ات را خوالگر — ذاتِ اسرائیل بهرِ مطبخ تو گله بان
هود بهرِ خدمتِ سقائی تو آبکش — حضرتِ یونس چو ماهیگیر بر بسته میان
دانیال از فتح افواج گرانت مژده گو — صالح از بهرِ رسد صبح و مسایت ناقه ران

یوحنا و جرجیس از برائے خدمتت ورتن زدن
یوشع و حزقیل هر یک در جلویت قطره زن

ایها المزمل اندر طاعتِ رب القدیر — وی قسیمِ آبِ کوثر مرحمت را آبگیر
وی نگارِ خاطرِ پروردگارِ ذی الجلال — وی بالفت امتی گو بهرِ ما عصیان اسیر
وی شریعت را ترازِ امر و نهیِ قاطعه — وی طریقت را دلیلِ ساطع و شمس المنیر
وی حقیقت را بهارِ گل فشانِ رازِ غیب — وی ریاضِ معرفت را صورتِ ابر مطیر
وی سر آرائے محشر را شفاعت خواهِ خلق — وی کریم النفس هر یک خسته جان را دستگیر
وی بشیرِ دولتِ دیدارِ حسنِ لایزال — وی زبطش ایزدی هر بی نوائی را ظهیر
وی حصارِ سختِ خیبر را شکست آور ز تیغ — وی حنین و بدر را فتاح فتحِ بے نظیر
وی تبوک و غزوهٔ شام از فتوحت منفتح — وی عراق و فارس از خورشیدِ و نیت مستنیر
وی نگارِ شه عرض هم جوهر هر هشت خلد — وی سوارِ هفت گردون شش جهت را سوگیر
وی حواسِ خمسه را سرمایهٔ تکمیلِ کل — وی چهار ارکانِ بیت الله را حفظ کبیر
وی موالیدِ سه گان را باعثِ تکوین و بود — وی دو عالم را معین و یاور و یار و ظهیر
وی سوارِ یکه تازِ وسعتِ کون و مکان — وی عدیم المثل چون شه خداوندِ قدیر

رحمة للعالمینی بر سرت قربان شوم
آرزو دارم که غرق رحمت رحمان شوم

بند دوم مناقب

چار یار تست کاخ شرع را رکن رکین
کاستواری یافت زاو شان سقف دوادو چون زمین

ثانی اثنین اذ هما فی الغار آن عظمت مآب
حضرت بوبکر صدیق ست یار اولین

صوفیان گویند احمد را برو زایزدی ست
ذات آن بوده برو زحضرت روح الامین

راست فرمای صدقت یا رسول الله ست هو
فاش گویای رموز بهر نص حبل المتین

یار دیگر آن عمر خطاب فاروق جری
کز جلالش حق و باطل یافت تفریق مبین

ذات او گویا برو ز قابض ارواح بود
کز وی آمد قتل کفار و شکست دیو دین

از جهاد و غزوه بسیار دین را گسترید
شش جهت پر نور کرد از نیر شرع زرین

یار ثالث مجمع حلم و حیای و عقل و رای
بود ذو النورین عثمان جامع حبل المتین

چون برو ز نفس میکائیل بد زانجا غنی ست
افتخار صاحب ایمان نازش اهل الیقین

حامل بار خلافت ماحی ظلم و ستم
سرپرست است احمد امام المتقین

مهر چرخ اوکشف ممدوح مدح هل اتی
اشجع الشجعان علی دوستدار چارمین

ذات والایش برو ز ذات اسرافیل بود
باب شهر علم حامد اولیا را اولین

بس بود بهرش مدیح ذات و تیغ آبدار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

خاتمة الطبع الحمد لله که احسن الکلام معروف به هفت بند نعت سرور کائنات مصنفه ناظم شیوا زبان زبان آور جادو بیان جناب مولانا مولوی سید عبد القادر ناظم میر منشی ریوبکاری جناب نواب عالمگیر محمد نعمان صاحب بهادر دام اقباله در مطبع مفید عام آگره باهتمام محمد قادر علی خان صوفی مالک و مهتمم مطبع ... طبع رشید و مقبول جهان شد۔

تمت